

علی رستگار
از پرستاران سینما می‌گوید
**الهی
تب کنم**



گفت‌وگوی علیرضا رفتی
با جواد فروغی
**تمرین تیراندازی با
بطری شیشه‌پاک‌کن**



محمد نسیمی، چشمان خیس،
قاب‌های کرونایی
**ماجرای مهمان
تخت شماره ۵**



فاطمه عودباشی
و آثار تلویزیونی پرستاران
**قصه پرغصه
پرستاری**

۱۶

۱۵

۱۴

۱۴

پنجشنبه ۱۸ آذر ۱۴۰۰ ■ شماره ۶۱۰۰

۱۳

هفتک‌جام

ویژه‌نامه آخر هفته روزنامه جام‌جم ■ شماره ۳۱ ■ صفحه ۴

«هفتک‌جام‌جم» چهار صفحه ویژه از روزنامه جام‌جم است. جایی که قرار است هر آخر هفته دور هم بنشینیم و راجع به موضوعی که در زندگی روزمره درگیر آن هستیم و کمتر به آن فکر می‌کنیم، صحبت کنیم. آخر هفته‌ها با «هفتک‌جام‌جم» همراه باشید. موضوع این شماره: «پرستار».

این شماره از هفتک‌جام‌جم
۴ صفحه از زندگی پر قصه پرستاران است

فرشته‌ها روپوش
می‌پوشند



مرگ در همسایگی من
زندگی می‌کند



علیرضا وهاب‌زاده
مشاور رسانه‌ای وزیر
بهداشت و مشاور
وزارت بهداشتی
رسانه‌ها در سال‌های
کرونا

اول کرونا بود، تازه آن تاج کوچولو شوم افتاده بود روی سر مردم و راه نفس‌شان را تنگ کرده بود، شده بود بلای جان مردم و همه داشتند دودوتا چهارتا می‌کردند که امروز می‌رود و فردا می‌رود.

یکی پیشنهاد می‌داد از تهران بروند، یکی می‌گفت در خانه بمانند و آن یکی دنبال راه حلی بود که یک جوری از شلوغی و مراکز بهداشتی که پر شده بود از ویروس دوری‌کند. همان روزها بود که روی میز رئیس بیمارستان کودکان درخواستی نشست که یک ماه

مرخصی می‌خواست، درخواستی که از جیب روپوش سفید یک پرستار در بیمارستان کودکان بیرون آمده بود و درست خورده بود وسط بدبختی‌های رئیس بیمارستان!

رئیس بیمارستان او را خواست و کلی با او صحبت کرد که این روزها یک پرستار بار سنگین‌تری روی دوش دارد، اما او مصمم بود که برود، یک ماه مرخصی بدون حقوق!

در چشم همه همکارانش یک فراری ترسو بود، یک سلاح که موقع شلیک کردن، درست در وسط جنگ از کار افتاده، یک چراغ‌قوه که وسط ظلمات شب باتری‌اش تمام شده باشد، کسی اما چیزی به لب نمی‌آورد، اگر هم می‌گفتند توی پیج‌هایش بود که به گوش او نمی‌رسید.

رفت، انگار که اصلاً نبوده، انگار که هیچ کس به کمک‌اش نیاز ندارد و وقتی به بیمارستان سر می‌زدیم همه می‌گفتند خانم فلاّنی این همه درس خواند و پرستار شد تا روز مبادا به کار بیاید، در حالی که درست در همان روز مبادا همه چیز را گذاشته و رفته بود.

دلم سوخت، بیشتر برای خانواده‌آن‌پرستارهایی سوخت که می‌ماندند و یک ماه یک ماه بچه‌هاشان را نمی‌دیدند، در حالی که یکی‌شان رفته و پیش خانواده‌اش نشسته بود.

دلم می‌خواست بروم و زنگ‌خانه‌شان را بزنم، بعد که در را باز کرد روپوش پرستاری‌اش را مقابل‌اش پرت‌کنم و سرم را تکان بدهم و برگردم، اما هی با خودم فکر می‌کردم این کاری که او کرده ارزش این را هم نداشته! عصر بود، توی بیمارستان دولتی مخصوص کرونایی‌ها وقتی به‌آی‌یو رسیدم زنی که با گان و ماسک و شیلد از من استقبال کرد، همان پرستار فراری و ترسوی بیمارستان کودکان بود که یک ماه مرخصی بدون حقوق گرفته بود. همان زنی که در واقع یک ماه مرخصی بدون حقوق را از زندگی گرفته بود تا جلوی مرگ بایستد.

نمی‌دانستم چطور باید همه آن فکرهایی که توی سرم بود را بیرون می‌ریختم تا بتوانم از او حلالیت بگیرم، به خودم گفتم باختی رفیق، بد باختی!

همه چیز را گفتم! خندید، گفت مرگ در همسایگی من زندگی می‌کند، من خیلی وقت است هیچ چیزی از هیچ کس به دل نمی‌گیرم.

می‌زد، پوشک عوض می‌شد، با مریض صحبت می‌شد، تزریق صورت می‌گرفت، هنوز مریض به تخت بسته شده بود، نمی‌توانست تکان بخورد، تکان موهبتی برای مریض بود، بچه‌ها باید آرام دست‌های لاتکس پوشیده را پشت مریض می‌گذاشتند، دست باید روی ستون فقرات مریض پهن می‌شد، دست دیگر هم باید به یاری می‌آمد، مریض اندکی مایل می‌شد، بعد نرم‌تر با هر دست تن خسته و ضربت خورده‌اش باید تکان می‌خورد، به پهلوی می‌شد، هوا به پوست دم‌کرده می‌رسید تا پشتش نفسی می‌کشید، آدم حس می‌کرد یک تن‌گر گرفته را تکان می‌دهد، یک تن پیچیده شده در لوای ویروسی کشنده را. فکر کنید خدمه‌ها چه کشیدند توی کرونا. آنها را هم باید توی تیم پرستارها حساب کرد، لعنت به این سلسله‌مراتب غیرانسانی، دکتر، پرستار، بهیار، کمک‌بیار، خدمه و ...

اتفاقا یکی از جهادی‌ها که در لباس خدمه حاضر شده بود تعریف می‌کرد: بستری کرونا حمام نمی‌کند! استحمام می‌کند، یعنی طلب حمام می‌کند. حمام برایش ضروری است، باید دو هفته روی تخت منگنه شده باشی تا بدانی حمام یعنی چه. لباس‌ها به تننت چسبیده باشد مثل مومی که به ته قلم‌مو چسبیده تا بدانی آب‌گرم چه داروی شفا بخشی است، موها روی سرت باید آشفته و به‌هم‌چسبان شده باشد تا قدر شامپو را درک کنی، باید گونه‌ات توی بیماری و چرک‌فشرده‌تر شود تا بفهمی صابون چه موجود دوست‌داشتنی است، باید انگشت‌هایت با تنفر به هم چسبند تا بدانی لیف چه ابزار مهمی است، جوری می‌شوی که فکر می‌کنی نفست هم آلوده است، وقتی رتی تن بیمار دست می‌کشیدم، فکر می‌کردم صمغ درخت پرتقال را جابه‌جا روی تن بیمار چسبانده‌اند.

چیز دیگری که همیشه توی گوش پرستارها می‌پیچد کد ۹۹ است، نمی‌دانیم مردم عادت دارند به نواهایی را بشنوند، مثلاً بعضی‌ها دوست دارند همیشه یک آهنگ خاص را بشنوند و با آن حال کنند، یک هم‌اتاقی داشتم که هر روز صبح باید با چهار فصل ویوالدی از خواب بلند می‌شد، ولی آشناترین و مخوف‌ترین کلمه که همیشه در فضای بیمارستان حاضر است کد ۹۹ است؛ کد مرگ، یعنی رسید صادر شده و کار نزدیک به تمام است، الفاتحه؛ جهان مادی این آدم به پایان رسید؛ بیمار با کاور مشکی که رویش کشیده شده آماده انتقال به سردخانه است، به همین دلیل است که پرستار به‌خصوص در دوره کرونا نباید با کسی ارتباط عاطفی برقرار کند. چون آن بیمار نامزد مرگ است و آن پرستار باید بتواند بار بیماربان جدید باشد و آنها را از مهلکه دور نگه دارد.

این همه را اضافه کنید به خود کلمه پرستار که بار سنگین‌تری از نرس انگلیسی دارد، نرس از غذا دادن و شیردادن به اطفال می‌آید و پرستار از پرستیدن، این سطح از احترام به بیمار نشدنی است؛ چه باید کرد؟

من هم فکر می‌کردم کادر درمان چندان مقید به اصول اخلاقی یا دینی نیستند، ولی وقتی زمان کرونا در یکی از بیمارستان‌های قم حاضر شدم نظرم عوض شد، به نظرم ما داریم درباره آنها سخت‌گیری می‌کنیم. پرستارها بسیار تحت فشار هستند و نمی‌شود خوشی‌ها را از آنها دریغ کرد. آنها باید همیشه وصیت‌نامه‌شان را زیر روپوش‌شان پنهان کنند، ما نمی‌دانیم هر روز با بیمار سروکار داشتن یعنی چه؛ کمترین فشار روانی‌اش این است که بیماری از بیمار به پرستار یا خانواده‌اش انتقال پیدا کند، من بارها شاهد بودم که پرستارها آخر شب مناجات می‌کردند.

در نقل دیگری آمده است: وقتی کرونا شروع شد ما تقریباً برای حرف زدن، غذا خوردن و استراحت کردن وقتی نداشتیم، روزهای اول خیلی سخت بود توی قم، اصلاً انگار توی شهر بمب بزرگی منفجر شده باشد و پشت سر هم مجروحان سرازیر می‌شوند سمت بیمارستان، گاهی وقت‌ها فقط توی آسانسور می‌شد حرف زد و حرف شنید، جاهای دیگر بیشتر یکدیگر را با لباس‌های یکسره و ماسک می‌دیدیم، وقت نداشتیم یکدیگر را بشناسیم، می‌گویند رفتار پرستارها سرد است یا آنها بد اخلاق هستند، ما اصلاً توی کرونا وقت نداشتیم بد اخلاق باشیم، کادر درمان توی کرونا کسانی را دیده بودند که پدر و مادرشان را در بیمارستان رها کرده بودند، چنان ترس بالا گرفته بود که خانواده‌ای دخترشان را به بیمارستان آوردند و گفتند تا خوب خوب نشده، برنگردد خانه. آن دختر کی ممکن بود خوب خوب شود؟ کسی نمی‌داند، شاهدان روایت می‌کنند انگار زندگی معنایش را برای این دختر جوان از دست داده بود، در هفته‌های اول کرونا، این‌جور چیزها زیاد دیده می‌شد و پرستارها باید با این خرق عادت‌ها هم کنار می‌آمدند.

چیزی که پرستارها را در کرونا بسیار اذیت می‌کرد زیادی بیماربان بدحال بود، آنها نمی‌دانستند با این همه مریض بدحالی بدون همراه چه کار باید بکنند، درست است گاهی ممکن است همراه بیمارها توی دست و پای کادر درمان مزاحم باشند، ولی در مجموع وجودشان مفید است و برخی از کارهای اولیه بیمار را می‌توانند سر و سامان بدهند، با حذف آنها وضع بدتر شده بود، دو سه برابر ظرفیت معمول یک بخش، بیمار کرونایی پذیرش شده بود، همراهان هم اجازه نداشتند وارد بخش شوند، ساده‌ترین کار این وسط برای پرستارها، تحمل صدای سرفه‌های ترسناکی بود که لحظه‌ای قطع نمی‌شد و موسیقی متن بخش بود.

یکی از روایت‌ها درباره مواجهه با بیماربان چنین است: ناله مریض‌ها عادی نمی‌شد، یک جابجایی‌شان عادی نمی‌شد، توی قم پرستار و بهیار و جهادی کار می‌کردند، مریض به پشت خوابیده، زل زده بود به سقف، فقط پلک

آنچه در ادامه می‌آید خلاصه‌ای است از روایت پرستاران در روزهای کرونا که از راه‌های مختلفی به دست نویسنده رسیده است

مصائب پرستاری در کرونا

چاقوی ارهای بریده، پرستار دید دانه‌های سیاهی توی سرم شناور است، از عاقله زن پرسید: اینها چیست؟ عاقله زن جواب داد: دانه‌های تخم شربتی است، قوت دارد و برای کرونا خوب است، پرستار می‌گفت این مورد در هفته‌های اول کرونا اتفاق افتاده بود، خنده‌اش گرفته بود برای اپیدمی مخوفی که هنوز هیچ راه حلی پیدا نشده، این زن با چه اعتماد به نفسی از کرونا حرف می‌زد، زمان کرونا کمبود پرستارها بیشتر به چشم می‌آمد، یکی از پرستارها می‌گفت در برخی کشورهای برای بخش مراقبت‌های ویژه سه پرستار برای هر تخت در نظر گرفته می‌شود، او می‌گفت این عده‌ها برای ما چیزی شبیه جان خودشان بازی می‌کردند و با جان مردم هم، چون روایست، او می‌گفت ما توی کرونا دست‌تنها بودیم.

نمی‌شد از کسی هم انتظار داشت، بعضی‌ها داوطلب می‌شدند تا به پرستاران کمک کنند، آنها داشتند با جان خودشان بازی می‌کردند و با جان مردم هم، چون پرستاری یک کار تخصصی است و بدون دانش و تجربه عملی نمی‌توان خطر کرد، پرستارها آموزش دیده بودند، تا به حال حداقل ۵۰ نفر از همکاران‌شان را در کرونا از دست داده‌اند، این عدد در مقایسه با سرانه کشور، عددی قابل توجه است، گزارش‌های سازمان عفو بین‌الملل می‌گوید خشونت‌ها علیه پرستاران در کشورهایی مثل پاکستان در دوره کرونا بیشتر شده است، چه کسی مقصر است؟ شاید بیمار هم مقصر نباشد، بیماربان بدحال در یک بخشی که کمتر از میزان استاندارد پرستار دارد، وضع درمانی را پدید می‌آورند، نه پرستار و بهیار می‌توانند به این همه بیمار ترس‌دیده و بدحال برسند، نه بیماربان شایسته شمامت هستند.

پرستارها از دریافتی‌هایشان راضی نیستند، اگر همین فردا مسافر فرنگستان شوند به راحتی می‌توانند ماهی ۵۰۰۰ یورو درآمد کسب کنند، این عدد حدود دویز پنجم درآمد پزشکان عمومی در همان کشورهاست و درآمد آنها از مهندس الکترونیک در شرایط یکسان بیشتر است، برخی مقامات می‌گویند از ابتدای شیوع کرونا هزاران پرستار خواهان مهاجرت شده‌اند.

پرستارها از نظر اجتماعی هم گاهی متهم می‌شوند به رعایت نکردن اخلاق یا شئونات دینی، این اظهار نظرها اغلب از سوی کسانی بیان می‌شود که تجربه پرستاری نداشته‌اند، یکی از طلبه‌های حوزه علمیه قم می‌گوید

مهم‌ترین مشکل پرستار چیست؟ مهم‌ترین مشکل این است که پرستار همیشه حضور دارد، پزشک می‌آید و می‌رود، سری می‌زند، علائم را کنترل می‌کند و باقی‌رأمی‌سپارد به پرستار، این پرستار است که می‌ماند، همیشه هست و با یک تناقض بزرگ کار می‌کند،

مهربانی در عین بی‌توجهی.

پرستار نمی‌تواند با بیمار ارتباط عاطفی برقرار کند، فرض کنید با بیمار شماره یک ارتباط عاطفی برقرار کرده و در جریان ریزودرشت زندگی بیمار قرار بگیرد، (بیماربان بدشان نمی‌آید شرح حال بگویند و روی تخت بیمارستان برای گوش شنوایی زندگی‌شان را روایت کنند و از رنج‌هایش تصویر بسازند.) اگر پرستار با بیمار یک ارتباط بگیرد، با بیمار شماره ۲ چه کار کند؟ با بیمار شماره ۳ چطور و بیمار شماره ۴ ... تازه در روزهای بعدی با بیمارهای جدید چه کند؟ این تناقض دائمی همراه پرستار است، چطور می‌توان هم حال بیمار را خوب کرد و هم با او ارتباط نگرفت؟ پرستارها با این تجربه بزرگ آیدیده می‌شوند، تجربه راه رفتن روی مرز مهربانی و بی‌توجهی، بیماربان همه مهمانان موقت مریض‌خانه‌اند و تنها پرستارانند که پیوسته هستند، روزی جدید با ناله‌های جدید از راه می‌رسد و پرستار نباید روزهای قبل را به یاد آورد، اگر فراموش نکنند، نمی‌تواند در کارش تمرکز داشته باشد، مردم بیشتر از آن‌که از دکتر انتظار داشته باشند از پرستار انتظار دارند، آنها کسی را که می‌بینند باور دارند، از او توقع دارند به دردشان برسند، گاهی هم بر این باور هستند دکتر تجویز درستی نکرده است و از پرستار می‌خواهند در روند خود درمانی با آنها همراهی داشته باشند.

وسط کرونا این خود درمانی جنبه‌های بامزه و گاه خطرناکی به خود می‌گرفت، بیماری داروی تجویزی دکتر را نمی‌خورد و به دنبال داروهای دست‌ساز گیاهی بود، پرستار باید همان‌طور که ملکه مرگ را اطراف بیمار می‌دید، با بیماری که به سختی نفس می‌کشید جروبث می‌کرد، یکی از آنها هم دید یکی از بیماربان که عاقله زنی بود، بالای سرم را با



مهدی امیری
نویسنده‌ای که
اخیراً کرونا را کتاب
کرده است